

نوروزنامه

رساله‌ای در منشا و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی‌دان و صاحب رباعیات مشهور

مبنی بر نسخه منحصر به فرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسی و تصحیح

مجتبی مینوی

تهران

کتابخانه ککاو

خیابان ناصریه

مطبعة روشنائی

طهران — ایران

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست .



اکنون که جهان را بخوشی دسترسیت ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسیت .
بر هر شاخی طلوع موسی دستایت ،
در هر نفسی خروش عیسی نفسیت .



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشه گرد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد همی زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱ - عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه بلبیل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست این سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایرانیست که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمه از متمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعیاتی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایرانیست که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود ببالد که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرافرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده‌ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

ادوارد فیتزجرالد Edward FitzGerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه‌ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . عبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه‌ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه‌ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و با تعبیری بعالیترین اسلوب شعری بقالب منظومه‌ای بغایت کمال متضمن پاره‌ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافت‌های شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بذوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهارصد و چهار مصراع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصراع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او با استاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته : « ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هنرمند گاهی یک رباعی کامل با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی در آمده ، ولی عده رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیادتر از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز مینماید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا مثنوی که از روی آن بسا پر زبانهای زنده دنیا یا از اصل فارسی با انگلیسی یا السنه دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس ده‌های پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماء و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است
 شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است. با وجود این در بین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بخیام جایز نیست دیده میشود. برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تا حدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصه منظوری از آن با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم. درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمه فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام. بریدگی‌هایی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است: ---

بر خیز که کاروانسالار روز مهره در جام افکند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد. ندائی از میخانه بر آمد که معبد آماده است. بفرغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشائید زیرا میدانید مهلت مانند کست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم^۱.

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش اسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است. باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا ک عصره یاقوت رنگ خویش را در بیخ نمیدارد، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز:

(۱) ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
 می‌خورد که هزار بار بدشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 بیا و درین موسم گل جام می پر کن که وقت در گذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، بیا تا ما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و گرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش نقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پیرا گنده میشود و تو نیز هر چند بر فراز جلگی
 ز رو خواسته دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز برگیرند و نه تره ای که چون بدروند دیگر بار بروید . این جهان بز میست
 که صدها جمشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهر یاری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان یاک من و تو
 در سبزه نشین و می روشن می خور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آرایند مگر ای بدان که عاقلان نگرایند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند بر بای نصیب خویش کت بر بایند

(۴) هر فرده که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم نشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

دوازده

سر بسریم . ای بسا یاران موافق که باما دریک بزم بودند و دوری دو زما
پیشترک هست شدند . مانیز که اکنون برین سبزه تکیه میزنیم فردا تکیه گاه
دگران خواهیم شد . پس پیش از آنکه بناچار بزیر گل بی می و چنگ و مونس و
همدم تا ابد بخشیم بیا خوش باشیم و می نوشیم .

در حالی که گروهی بکار دنیا مشغولند و جمعی بکار دین ، منادی بانگ میزند
که راه نه آنست و نه این . همه آنها که در کار دودنیا بحث کرده اند باد پیوده اند
من خود در جوانی با بسیاری دانشمندان و حکما بحثها کردم ، با ایشان بسا تخم
حکمت که کاشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمی که از آن برداشتم این بود
که چون آب در آمدم و چون باد شدم بی آنکه بدانم ازین آمدن و بودن و رفتن
مقصود چه بود . بی اراده خویش آمدم و بی عزم خود میروم و اندوه این بی
اختیاری را جز بی نمیتوانم شست .

همه مشکلات گیتی را حل کردم و هر بندی را گشادم جز بند سرانجام
بشر را . دری بود که کلیدی برای آن نیافتم و پرده ای که ورای آن را ندیدم
حل این مشکل را نه برو بحر توانستند و نه آسمان با این همه اختراش که در گریبان
صبح و شام پنهان یا آشکار میشوند . چون همه را از جواب سؤال خویش عاجز
یافتم لب بر لب کوزه بردم تا سر پیدایش این بحر وجود را ازو پرسم ، او هم بزبان
حال گفت « می نوش که چون شدی نمی آبی باز . »

گمان دارم که این کوزه نیز وقتی زندگی میکرده ، می مینوشیده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بشست

کابن سبزه که امروز تماشا که تست

برخیزو بجام باده کن عزم درست

فردا همه از خاک تو بر خواهد درست

(۶) آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی

در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خورو حقیقت از من بشنو

باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

میداده و میگرفته^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم بر گل لگد
 میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدارا آرامتر ! »^۸. این داستانیست که از قدیم
 بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر
 کوزه هارا از کاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره^۹ می که بر خاک میافشانیم بسا
 آتش غم را در دیده هائی که مدتها پیش در زیر زمین خفته اند فرو مینشانیم .
 چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک
 قطره از می آسمانی میگشاید . پس تو نیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد
 زمانه مدار^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی بیش نمانده است .
 با جام می و ماهرخی خوش بزنی و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یافردا
 خواهی شد^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشانند ، پس نوبت
 چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که با مرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی
 ازل هزاران هزار حباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز و آن کودك خاك بیزرا بنگر تیز

پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این او باشی

با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد تنگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ

می خور تو در آ بگینه با ناله چنگ زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

چهارده

پس از من و تو جهان ساها بجای خواهد بود و آب را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن، و آب انگور گزین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رزرا بکابین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه‌ای و رای مستی نمیدانم. همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته‌ای دیدم سبوی بردوش داشت، ازان جرعه‌ای بمن داد دیدم باده بود؛ آن باده‌ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میبرد و کیمیائی که مس وجود را زر میسازد.

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبست و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲. گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست، باید آنرا بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله‌ای را ماند که چون پژمرد دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که پیش از ما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳

(۱۱) يك قطره آب بود و با دریا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
يك ذره خاک و با زمین بکتا شد
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(۱۲) تا چند زخم بروی دریاها خشت
خیام، که گفت دوزخی خواهد بود
بیزار شدم ز بتیرستان و کنشت
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳) وقت سحرست خیز ای مایه ناز
کانها که بجایند نیایند کسی
نرمک نرمک باده خورو چنگ نواز
وانها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که معای وجود را بوسیله دین یا علم میخواستند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادراك حقیقت نیستیم^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، باز گشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسوده تست و دوزخ شردی از رنج بهوده ات . » این چرخ و فلک بفا نوس خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پرده خاك پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجازن فلک بر نطع وجود مینشانند و میراند و میکشد و باز بصندوق عدم میبرد ؛ یا چون گوئیم که چوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتهای و آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا میآیند و بکجا میروند^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتک و یو افگندد است میدانند و بس . زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می آید و ما را یارای آن نیست که آنرا بخواش خود تغییر دهیم^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بهوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

(۱۶) چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار مزه و تو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دوروزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است . چه با نخستین خیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا پختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کار که کوزه گری بودم دوش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش:
دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش



جامیست که عقل آفرین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
صد بوسه ز مهر بر چین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش



اجزای پیاله ای که در می پیوست
چندین سر و دست نازنین از سردست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
از مهر که پیوست و بکین که شکست



دارنده چو ترکیب طبایع آراست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
از هر چه او فگندش اندر کم و کاست
ور نیک نیامد این صور عیب کراست



ز نهار مرا ز جام می قوت کنید
چون در گذرم پیاده شوید مرا
وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
وز چوب رزم تخته تابوت کنید



تا جان دارم نخواهم از باده برید
به زین که فروشند چه خواهند خرید

با آنکه شراب پرده ما بدرید
من در عجبم ز میفروشان کایشان



وین تازه بهار شادمانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب



یا این ره دور را رسیدن بودی
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

ای کاشکی جای آرمیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک



بر داشتی من این فلک را ز میان
کازاده بکام دل رسیدی آسان

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
از نو فلک دگر چنان ساختی



حالی خوش کن این دل پر سودا را
بسیار بتابد و نپساید مارا

چون عهده نمیشود کسی فردا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه



باید که ز دوست یاد بسیار کنید
نوبت چو بما رسد نگوئسار کنید

یاران چو باتفاق دیدار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم

این تراژدی زندگی بشری که خیام نوشته و پیغامی که در ضمن آن داده
و دعوتی که نموده ازان جهت این همه پیرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراک حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نلرزیده است ، و ، بر رغم گردش بیهوده آسمان ، شادی و آرامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را با لحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طیب و فیلسوف و فقیه بود ولی نه ازان علمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بچیزی پردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دایر بایی بوستانهای پر گل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و وجدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراک میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و یرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله چنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش از آنها الهام مییافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن پیغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکعبه و کلیسا و سبحة و زنار و بکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سوار میشتی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نماینده همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشانده غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست ، بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخواهیم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود نه دوستار نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشارند . وی جز در خالق نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسبیل عادت زبان و مقدر داشتن « سلمنا » و « فرَضنا » یا بلحن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حور عین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت باحور خوشست . . . از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دواي آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را می رسیده :

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز بهمین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خللی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد میگفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
پیمانه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریهای اوست برای گذشته ایران . چون

وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جانشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بر آن ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آثار جسیم و ظریف و خیره کننده ای را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام این سر زمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و کفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگاه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو کو کو کو
یعنی کو آن شاهان ، کو آن پهلو انان ، کو آن نامداران ، کو آن فرماندهان جهان
که در آن روز گاران بشادی و خوشی در میان آن همه فرو شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه
اِرِنِسْت رِنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ،
در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک
نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :
« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان
حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات
خیام بنگریم . این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول
ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینریش هینه است . یقیناً نه اقوال منبئی و نه اشعار هیچ يك از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید تنی کرده باشد . «

۲ - نوروزنامه خیام

من در صد آن نبودم که درینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را درباره او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد^۱ . مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خيام اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم ، که علاوه بر تصریح باسم خيام در دیاچه کتاب ، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست .

نوروز نامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند . نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بعلمیت ایران علاقه مند بوده است ؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد^۲ . مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته . آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند . وی منجم و ریاضی دان بوده ، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده^۳ . و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده^۴ .

(۱) A. G. Potter کتابی بنام *A Bibliography of the Rubāiyyāt of Omar Khayyām* در سال ۱۹۲۹ در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خيام و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و پیشروان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظر مدونین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر بر این عده افزوده شود قطعا به هزار و پانصد میرسد . (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر ، و ص ۱۴ س ۱۱ (۳) ص ۶۰ و ۶۱ . (۴) در صفحه ۸ میگوید « نیشابور آمد » .

بیست و چهار

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نوشتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهایی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروزی میبرده هر یک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنیها ، زر شاه گوهرهای گدازنده ، یاقوت شاه گوهرهای ناگدازنده ، اسپ شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا^۱ . برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسپ را هیچ گروه به از ترکان نمی شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند^۲ ؛ مکرر بترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسپ بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده اند^۴ . برای یکی از جانشینان نزدیک ملکشاه نوشته آنهم در هنگامی که هنوز از مرگ ملکشاه خیلی نگذشته بوده است^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملکشاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده نیز برفی است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خور آن بود پدید آمد^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق در سیرالملوک

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که

پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . » (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹

بیست و پنج

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس از آن هرچه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میداند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ بشمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بجمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز در آن میند باین طور که شخص خوب صورت ناگزیر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند با دوستان بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اصرا ری با بادی جهان دارد ^۵

اگر چه دیباچه کتاب را بر سبیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بآن راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان میناید و چاره زیان هر یک را بدست میدهد فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . و یکر شجاعت

-
- (۱) ص ۶۹ . (۲) ص ۲۰ و بعد . (۳) ص ۶۰ و بعد .
(۴) ص ۷۲ . (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . (۶) ص ۲۱ س ۱۴۷۷ .
(۷) ص ۶۰ و بعد . (۸) ص ۳۵ .

بیست و شش

را بطوری که در صفحهٔ مقابل ترسیم شده است وصف میکند^۱ . فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ~~ملک~~ خواندن و نوشتن است^۲ . داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او ، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند .

کلید این ممیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای سادهٔ لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن به‌خیام نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم . چرا ندانم ؟ برای اینکه صاحبان تذکره‌ها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده‌اند و من و شما تا امروز آن را نمی‌شناختیم و ندیده بودیم ؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته‌اند یا همهٔ اقوال و روایات آنها راستست ؟ چند صد کتاب حدس می‌زنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم ؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او هم‌عصر بوده باشد و چنین رساله‌ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد ؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم . پس تا دلیل دندان شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمی‌شماریم . من این رساله را یک هدیهٔ خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی می‌خوانم . از روی سبک انشای سریع و



محمود قاسم